



ضروری است نکته‌هایی چند دربارهٔ رابطهٔ نقد با سیاست گفته شود. درک از نقد را نمی‌توان در محدودهٔ تنگ سیاست گرفتار ساخت زیرا سیاست آن‌گونه که در حرکت‌ها و عملکردهای سیاسی مؤسسات دیده می‌شود، حوزه‌ای در خود و مجزا نیست، بلکه تنها در رابطه با بازی قدرتی که جوهرهٔ هر گونه سیاست است و خود را در امور سیاسی سطحی جامعه پنهان می‌کند، قابل درک است.

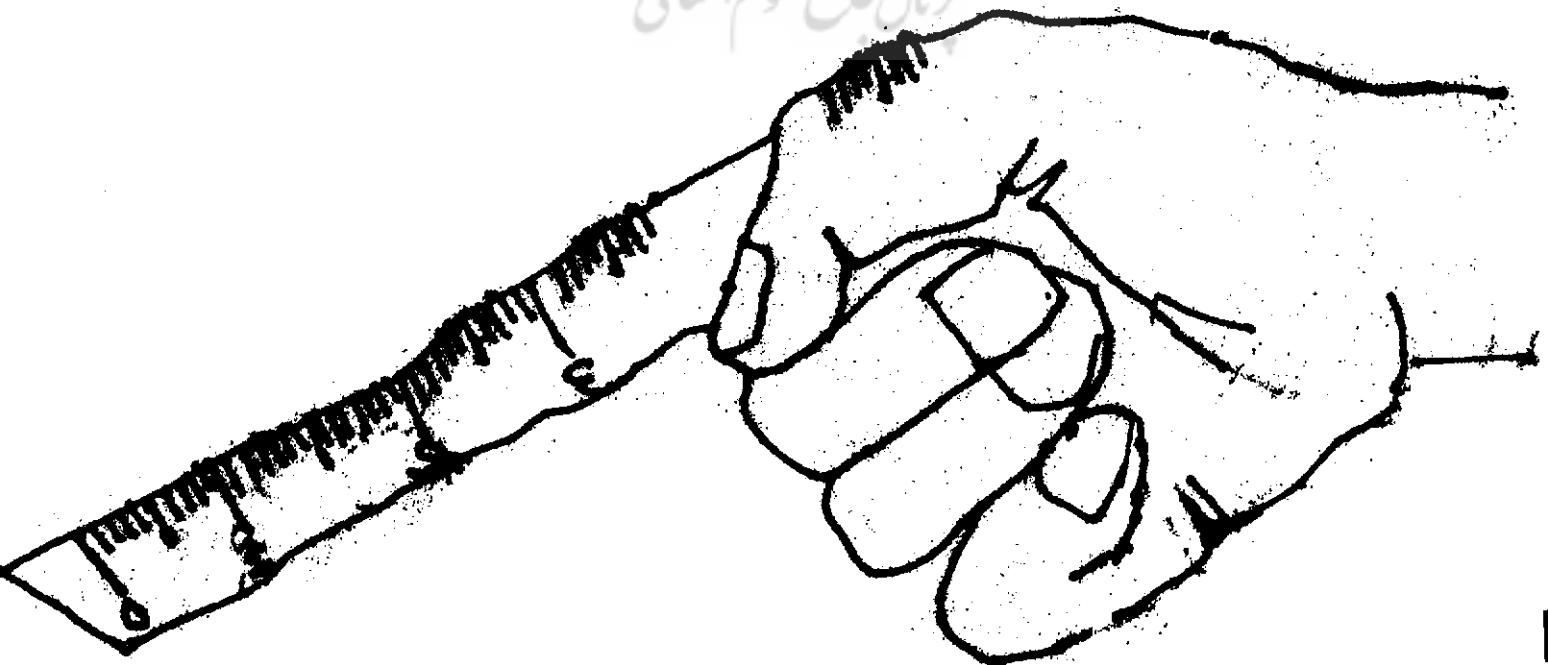
نقد خمیرمایهٔ دموکراسی است، دموکراسی نه تنها خواهان آزادی در نقد، بلکه نیازمند تکانه‌های نقادانه است. دموکراسی مستقیماً از طریق نقد تعریف می‌شود. کافی است به این نکته از نظر تاریخی توجه کنیم که: طرح تقسیم قوای برآمده از کنترل و تعادل متقابل بین قوای مجریه، مقننه و قضائیه نشان‌دهندهٔ این نکتهٔ مهم است که چگونه هر یک از این نیروها با اعمال نقد، تمایلات خودسرانهٔ دیگری را محدود می‌سازد. نقد و بلوغ، پیش‌شرط‌های دموکراسی هستند. بالغ کسی است که حرف خود را می‌زند، زیرا مستقلانه فکر می‌کند و گفته‌های دیگران را به سادگی تکرار نمی‌کند و نیاز به

قیم ندارد. بالغ با توانایی مقاومت در برابر نظرات حاضر و آماده و سازمان‌های موجود و هر قانونی که خودش را توجیه می‌کند، مشخص می‌شود. چنین مقاومتی که قادر است «شناخته شده» را از «رسمیت یافته» و یا «پذیرفته شده در سایهٔ قدرت» تشخیص دهد، با نقد همسان است.

نقد (Kritik) از واژهٔ یونانی (Kriano) به معنی تصمیم‌گیری اقتباس شده است. مبالغه نیست اگر مفهوم مدرن خرد را با مفهوم نقد همسان بدانیم. کانت روشنگر که آرزو داشت جامعه را از نابالغی خودخواسته‌اش رها شده ببیند و در برابر وابستگی، یعنی اطاعت از احکام دیگران، استقلال، یعنی حکم براساس فکر مستقلانه را آموزش می‌داد، سه اثر اصلی خود را نقد نامید. این وجه تسمیه در مورد داشته‌های فکری‌اش هم که در صدد مرزبندی و ساخت‌بندی آن بود، صادق است. قدرت کانت همان طور که کلايست (Kleist) به روشنی درک کرده بود، از نقد به مفهوم مشخص کلمه ناشی می‌شد. او جزمیت نظم مبتنی بر عقل‌گرایی پذیرفته شدهٔ پس از خود را به نقد کشید: نقد خردناب بیش از هر چیز انتقاد برنده‌ای از لایب‌نیتس و ولف بود. اثر اصلی کانت به دلایل نتایج انکاری آن مؤثر واقع شد و یکی از مهم‌ترین بخش‌های آن که به مرزشکنی فکر خالص پرداخته است، کاملاً انکاری بود.

نقد به مثابه پایهٔ خرد و تفکر مدنی، آن‌گونه که مسلم فرض می‌شود، مسلط بر روح و روان انسان‌ها نبود. حتی کانت که دو قرن پیش به ویرانگر ملقب شده بود، اغلب در لابه‌لای گفتارش نقد را چون امری ناپسند ملامت می‌کرد. این امر در کاربرد واژه‌های نیش‌داری چون «ظاهراً خردمندانه» نمود پیدا می‌کرد. چنین واژه‌هایی نه تنها مرزشکنی‌های خود را کیفی می‌دادند، بلکه کاربرد آن را هم به مهار می‌کشیدند. به نظر کانت تمایل خرد به مرزشکنی است. هگل که حرکت آغاز شده به وسیلهٔ کانت را ارتقاء داد، تمایلی در جهت عکس داشت: از تکاپو انداختن نقد. هگل کسی را که به عملکرد محدود تفکرش اعتماد می‌کند، با دشنامی سیاسی «وراج» می‌نامد و چنین کسی را چون به محدودیت خویش اذعان ندارد و ناتوان از به رسمیت شناختن برتر و مطلق است، متهم به پوچی می‌کند. از نظر او برتر چیزی است که موجودیت دارد، بی‌زاری هگل از نقد، در نظریهٔ او که واقع معقول است، به چشم می‌خورد. به زعم هگل کسی که به وجود برابر نهاد ابرام نورزد و در وجود مطلق تبلور خرد خویش را بیابد، بر عقل خود سلطه دارد، هر شهروندی می‌بایست در برابر واقعیت تسلیم شود. پرهیز از نقد در احکام اولی جهت خویش را گم می‌کند. فرمول مارکس جوان در مورد نقد بی‌رحمانهٔ واقعیت موجود جوابی ساده به هگل بود. مارکس بعدها

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی



به یکی از آثار مهم خود عنوان فرعی نقد را بخشید. محتوای مطالبی که در آنها تمایلات ضد نقد هگل جمع‌بندی شده است، مانند کتاب فلسفه حق، اجتماعی است. نباید جامعه‌شناس بود تا حتماً از کنایه علیه وراج و مصلح جهانی نوعی موعظه را درک کرد. کلامی که فرودستان را که به دلیل حماقت‌شان تصمیمات صاحبان قدرت را در مورد خود به هیچ می‌گیرند، به آرامش می‌خواند. قیامان او ابدأ میلی ندارند که او در خود تغییری به عمل آورد. آنها از درک این که در واقع همه چیز به خاطر خیر و صلاح ایشان است و نیز این نکته که آنانی که در زندگی در مرتبه بالاتری از او قرار دارند، از لحاظ فکری نیز از او برترند، ناتوانند. بخشی از تضاد میان برابری امروزه روح نقد و در عین حال جلوگیری از آن به جامعه تعلق دارد. از دوره‌های گذشته می‌بایستی جامعه دل‌مشغول این امر باشد که نتایج اصول و قواعدش می‌تواند ماورای علایق وی قرار بگیرد.

این‌گونه تناقضات را هابرماس در انظار عمومی (مهم‌ترین صحنه نقد سیاسی به طور کلی) تشریح کرد. این تشریح از سویی می‌خواهد بلوغ انتقادی ذهن جامعه را جمع‌بندی کند و از سوی دیگر تبدیل به کالایی شده و برخلاف اصول نقد عمل می‌کند تا بتواند خویش را در بازار بهتر عرضه کند.

در آلمان به سادگی فراموش می‌کنیم که نقد به مثابه موضوع مرکزی عقل در هیچ کجای دنیا با آغوش باز پذیرفته نمی‌شود. ولی دلیل داریم که در نقدستیزی، آن هم در حوزه سیاسی به نوع ویژه آلمانی آن بیاندیشیم. آزادی کامل جامعه در آلمان عملی نشده و یا این که در دوره‌ای که مقدمه‌اش یعنی لیبرالیسم از هم‌گسیخته‌کار فرمایان درون تهی شده بود، عملی شده است. به همان شکل، اتحاد ملی کشوری نیز در جایی که در بسیاری از کشورها به موازات قدرت گرفتن جامعه عملی شده بود، لنگ‌لنگان به دنبال تاریخ حرکت کرده و تبدیل به واقعه‌ای زودگذر گردید. ممکن است در آن کثرتی که به ساخت اراده دموکراتیک منجر می‌شود، شعار «اتحاد و توافق» آلمان موجب شده است که بوی ضعف به مشام برسد. آن که نقد می‌کند، مرتکب جرمی در برابر اتحاد، که خود در پی ایجاد سازمان‌های خودکامه است، می‌شود. نقد به منفصل‌کننده و به عبارت خودکامگان، به توطئه‌گر منسوب می‌شود. خبرچینی از به اصطلاح مشاجرات حزبی به عنوان وسیله تبلیغ «ناسیونال - سوسیالیسم» غیرقابل چشم‌پوشی بود. محنت یکپارچگی هیتلر را به گور سپرد و بر اثر جنگی که هیتلر آغازگرش بود حتی شدیدتر شد. همه می‌دانند که آلمان دیر به دموکراسی دست یافت، ولی همه نمی‌دانند که این تأخیر عواقب خود را تا سطح متفکران

نشان داده است. (یکی از مشکلاتی که دموکراسی برای حاکم شدن در جامعه آلمان با آن روبه‌روست، این است که صاحبان قدرت و مدیران مالی معتقدند برای ایجاد ثبات اقتصادی - اجتماعی می‌بایست از تلاش کسانی که می‌خواهند دموکراسی را مسئله روز خویش قرار دهند، ممانعت به عمل آورد). این رفتار عقب‌مانده، بی‌اعتمادی به نقد و نشان‌دهنده این تمایل است که تحت هر بهانه‌ای دموکراسی را در نطفه خفه سازند. گوبلز با تحقیر منتقد به عنوان «غرغرو» یا «نق نقو» و ممنوع ساختن هر گونه نقد هنری، درصدد لگام‌زدن به روح آزادی‌طلبان بود. محاسبات او بر روان‌شناسی اجتماعی استوار بود و به طورکل توانست پیش‌دوری آلمانی بر علیه نقد را با آن ارتباط دهد. (همان‌گونه که در ریشه‌های مطلق‌گرایی وجود داشت) او از ته دل غرولندشیده‌ها سخن می‌گفت.

اگر بخواهیم نقدستیزی آلمانی را کالبدشکافی کنیم، به یقین دشمنی پنهانی آن با روشنفکران آشکار خواهد شد. در ملاء عام و یا به قول فرانتس بوهم در نظر غیررسمی، روشنفکر مشکوک، و موضوع نقد همسان گرفته می‌شوند. آشکار است که سرچشمه تفکر ضد روشنفکری، قدرت دولتی است. همیشه گفته می‌شود که نقد یعنی مسؤولیت، در نتیجه فقط کسانی حق نقد دارند که در موقعیت پر مسؤولیتی قرار دارند. به همین



سبب تا چندی قبل ایده ضد روشنفکری محدود به روشنفکران کارمند، مانند پروفسورها بود. پروفسورها را بایستی به دلیل موضوع کارشان جزو روشنفکران دانست. آنها به طور معمول به خاطر حرفه و موقعیت رسمی‌شان، در انتظار عمومی ارج و قرب والایی داشتند، در صورتی که کشمکش با دانشجویان، ناتوانی واقعی آنها را عیان کرد.

نقد حوزه‌بندی می‌شود. حق و وظیفه انسانی شهروندان به امتیاز برای کسانی تبدیل می‌شود که شرایط خود را با داشتن موقعیت و مقام مطمئن تحکیم ببخشند. کسی که نقد می‌کند، اما قدرت به کرسی نشاندن نظرش را ندارد و خود را مقید به سلسله مراتب اجتماعی نمی‌کند، بایستی زبان در کام کشد. (این ترکیبی است که در آن کلیشه فکری محدود فرودستان تغییر کرده و مبدل به برابری حقوقی ظاهری در آلمان می‌شود.)

بدیهی است انسان‌هایی که اساساً با موقعیت موجود پیوند نزدیکی دارند، در نقد اوضاع به طور کلی مردد می‌شوند. آنها از نظرات گروه خود، بیش از کشمکش‌های حقوقی - اداری می‌هراسند. با تقسیم میان نقد مسؤولانه، یعنی عهده‌دار شدن مسؤولیت اجتماعی و نقد غیرمسؤولانه، آنچه که در برابر هیچ مقام و مرجعی پاسخگو نیست، نقد خنثی می‌شود. ردّ تلویحی حق نقد در مورد انانی که مقام و موقعیتی ندارند، تحصیل‌کردگان صاحب امتیاز را که خود با ترقی شغلی موقعیت یافته‌اند، به مرجعی مبدل می‌کند که مجوز نقد صادر کنند. در حالی که این مرجع بایستی خود موضوع نقد قرار گیرد. این همه به شیوه‌ای تلویحی و نه ساختاری، چنان در افکار بسیاری ریشه دوانده که نوعی کنترل اجتماعی را سبب شده است. در سال‌های گذشته کم نبوده‌اند مواردی که انسان‌هایی خارج از سلسله مراتب اجتماعی (در این عصر، امتیازات محدود به کارمندان نمی‌شود) به نقد عملکرد حقوقی یک شهر پرداخته‌اند و به آنان مهر بهانه‌گیر زده شده است.

در مقابل، اشاره به مکانیسم‌هایی در آلمان که به فردگرایان مستقل و دگراندیش اتهام دیوانگی می‌زنند، کافی نیست. موضوع بسیار اساسی‌تر از اینهاست. به دلیل ساختار نقدستیز آگاهی عمومی، در واقع دگراندیش اگر به نقد لچوجانه وادار نشود، به موضوع بهانه‌گیر رانده می‌شود. آزادی نقد بی‌دغدغه، به دلیل

پویایی خاص خود در رفتار میشل کهل‌هاس متبلور می‌شود که نمونه بارز یک آلمانی است. از مهم‌ترین شرایط دگرگونی ساختار آرای عمومی در آلمان، غور و بررسی مسایل ذکر شده در دروس سیاست است تا بدین طریق قدرت ناپینا و بدشگون خود را از دست بدهد. گاه به نظر می‌آید که رابطه آرای عمومی آلمان با نقد پا در هواست.

حق آزادی نقد یک جانبه، به سود انانی تمام می‌شود که مخالف روح انتقادی جامعه دمکراتیک هستند. آن هوشیاری‌ای که در برابر این سوءاستفاده عصیان می‌کند، خواهان تقویت آرای عمومی است. چیزی که کمافی‌السابق در آلمان وجود ندارد و به زحمت می‌توان آن را فقط از طریق فراخوان به دست آورد.

شاخص رابطه پنهان آرای عمومی و نقد، برخورد سازمان‌هایی است که متکی به سنت آزادی هستند. برخی از نشریه‌ها که میل ندارند به هیچ‌وجه به عنوان واپس‌گرا شناخته شوند، کوشش می‌کنند بیانی انتخاب کنند که در آمریکا، جایی که امور مشابه وجود دارد، عنوان «پاپ مآبانه» گرفته است. طوری صحبت می‌کنند که گویی وراى مناقشات قرار دارند. ادایی فیلسوفانه درمی‌آورند که شایسته یدک کشیدن اصطلاح «عمه مآبانه» است. کناره‌گیری آنها از موضع برتری فقط به سود دفاع از امور رسمی است. در بهترین حالت به قدرت توصیه می‌شود که اجازه گمراهی در مقاصد خود را ندهد. نحوه بیان این نشریه‌ها به ظاهر آشکارسازی مسائل حکومتی است. حتی جایی که هیچ جنبه‌ای از شیوه‌های حکومت آشکار نمی‌شود، در پس این ادای پاپ مآبانه وابستگی به قدرت نهفته است، چه آنهايي که این ادا را درآورده‌اند و چه خوانندگانی که هشیارانه زیر نظر گرفته شده‌اند. در آلمان تعیین هویت همچون گذشته با قدرت حاکم است. خطر بالقوه آنجایی پنهان است که چه در داخل و چه در خارج، به وسیله قدرت تعیین هویت می‌شود.

احتیاطی که برخی مؤسسات برای اصلاح آگاهی انتقادی از خود نشان می‌دهند و تا حد زیادی هم مورد تأیید قدرت اجرایی هست، از ترس رأی‌دهندگان ریشه می‌گیرد. چنین هراسی ضمن آن که نقد را به راحتی بی‌نتیجه می‌سازد، در عین حال اشاره‌ای است به این که روح نقد ستیزی تا چه حد در میان آنان رشد کرده که علاقه‌شان نقد است.

عقیم بودن نقد در آلمان علت خاصی دارد که احتمالاً از امور نظامی سرچشمه می‌گیرد: تمایل به سرپوش گذاشتن روی خلاف زیردستان به هر قیمتی. در سلسله مراتب نظامی احتمالاً این روح جمعی همه جا پیدا می‌شود. اما به یقین این نمونه آلمانی است که الگوی رفتار نظامی حتی در غیر نظامی‌ها و به‌ویژه حوزه‌های سیاسی را نیز تحت سلطه دارد.

نمی‌توان فراموش کرد که در هر نقدی، قدرت مافوق آن کس که از او انتقاد شده، به بهانه این که در نهایت مسؤولیت‌ها بر گردن اوست، بلافاصله و بدون توجه به اصل مطلب به حمایت از انتقاد شونده پرداخته است. این ساز و کار که بایستی جامعه‌شناسی دقیقاً آن را مورد مطالعه قرار دهد، آن چنان جا باز کرده که نقد سیاسی را به سرنوشتی مشابه سرنوشت سربازانی تهدید می‌کند که در دوره ویلهلم جرأت به خرج می‌دادند و از فرماندهان‌شان شکایت می‌کردند. دشمنی پنهان، علیه بنیان‌های نظامی، نمادی برای کل این حیطه است.

شاید رابطه آسیب‌دیده آلمان‌ها با نقد، در عقیم بودن آن به بهترین وجهی قابل درک باشد. اگر آلمان



شایستگی نام سرزمین توقعات بی‌پایان را داشته باشد، چیزی که اولریش زینه‌مان ادا کرده، در همین رابطه است. احتمالاً یاوه است اگر گفته شود که شخصی بر اثر فشار آرای عمومی کنار زده شده. بدتر این است که نه تنها آرای عمومی‌ای شکل نگیرد که چنین فشاری را اعمال کند، بلکه اگر هم شکل گرفته، عواقب آن را ببیند. یکی از موضوع‌های تحقیق در علوم سیاسی نتایج

نقد غیر رسمی با آرای عمومی در کشورهای دموکراسی قدیم مانند انگلستان و فرانسه و آمریکا و مقایسه آنها با آلمان است. جرأت نمی‌کنم که نتایج چنین مطالعه‌ای را پیش‌گویی کنم ولی می‌توانم حدس بزنم به رسوایی مجله اشپیگل مانند یک مورد استثنایی برخورد می‌شود. باید دانست که در این مورد نشریه‌های معتبر و نقل‌کنندگان آرای عمومی شور و شوق‌شان نه به خاطر همبستگی با آزادی نقد و اصول اولیه‌اش، اطلاعات سانسور نشده بود، بلکه به خاطر علایق شخصی خودشان، یعنی مورد تهدید قرار گرفتن ارزش بازاری اطلاعات بود. به موارد مؤثر نقد عمومی در آلمان کم بها نمی‌دهم. یکی از این موارد کنار گذاشتن یک وزیر فرهنگ راست افراطی در یکی از فدرال‌های آلمان است. مشکوک است که آیا امروزه پس از آن که هیچ کجا همبستگی میان دانشجویان و پروفیسورها مانند گذشته در گوتینگن وجود ندارد، می‌تواند این گونه مواردی رخ دهد؟

به نظر می‌آید روح نقد عمومی از زمانی که به وسیله گروه‌های سیاسی به انحصار گرفته شده و از آن طریق رسوا شده، ضربات حساسی خورده است. امیدوارم که اشتباه کرده باشم.

روش ضد نقد در فلسفه که واژه «وراج» را بر سر زبان‌ها انداخته، مسلک پوزیتیویسم است. این رویه عمدتاً آلمانی است ولی نه به آن اندازه که دنیا ندیده‌ها فکر می‌کنند. مفهوم نقد هنگامی که بایستی با شکیبایی نشان داده شود و یا هنگامی که بایستی نقادانه عمل کند، دائم با واژه سازنده همراه می‌گردد.

ادعا می‌شود که تنها کسی می‌تواند نقد کند که بتواند مطلب بهتری ارائه کند. در این مورد دویست سال قبل لنینگ در زیبایی‌شناسی کنایه‌هایی زده است. نقد در همراهی با پوزیتیویسم، رام شده و از قدرت بیانش کاسته می‌شود. کالر (Keller) مطالبه برای امر سازنده را کلام شیرین نامیده است. او چنین استدلال

می‌کند، آنجا که بوی تعفن از کسی که نور و هوا برایش آلوده شده گرفته می‌شود، کار مهمی شده است. در واقع عملاً غیرممکن است که همیشه در نقد بهترین را ارائه کرد. گرچه نقد در بسیاری موارد می‌تواند چنان عمل کند که واقعیت‌ها را در برابر قواعدی قرار دهد که بر آن استناد می‌کنند. پیروی از قواعد خود می‌تواند فضیلت باشد.

واژه پوزیتیو که ده‌ها سال نه فقط کارل کراوس بلکه نویسنده نه چندان تندروی مثل اریش کستنر علیه آن مباحثه می‌کند، اکنون در آلمان سحر شده است. این کلام به خودی خود آزاردهنده است. سؤال برانگیز بودن آن را از این جا می‌توان شناخت که در شرایط حاضر نمی‌توان نمونه‌های بهتری را که جامعه براساس طرح‌های پیشرو به سوی آنها حرکت می‌کند، به مثابه گزاشی از درون واقعیت بیرون کشید. اگر خواسته شود که از نقد جامعه صرف‌نظر شود، در آن صورت فقط موارد سؤال برانگیزی دیده می‌شود که از گذر به شکل‌های والاتر جلوگیری می‌کند. جابه‌جایی عینی «برتر» به طور انتزاعی تمامیت را دربر نمی‌گیرد. هر پدیده منفردی را که انسان به نقد می‌کشد، به سرعت به مرزهایش می‌رسد. تقاضا برای پیشنهادهای مثبت بیش از پیش قابل اجرا می‌شود و در نتیجه نقد به راحتی انکار می‌شود. شاید این اشاره کافی باشد که اشتیاق به پوزیتیویسم از نقطه نظر روان‌شناسی اجتماعی پوششی ظریف برای انگیزه تخریب است. آنهايي که بیش از دیگران از پوزیتیویسم سخن می‌گویند، با خشونت مخرب هم‌نوا می‌شوند. افکار جمعی برای اثبات‌گرایی که به تغییرات بی‌واسطه اجازه عملی شدن می‌دهند، دربرگیرنده اعتقادی است که در تضاد صریح با جامعه قرار دارد. از این رو فعالیت‌شان را تا حد زیادی تحت لوای تمایلات اجتماعی سالم قرار می‌دهند. با تغییراتی در جمله معروف اسپینوزا می‌توان در تقابل گفت: «شناخت دقیق خطا، محک تشخیص صحت و برتری است.»

پرتال جلد علوم انسانی

منبع
T.W.Adorno, Kleime/ Schriften/ Zur Gesellschaft.
sunrkamp. 1969. p. 10 - 19.